

## آه از بی زادی و درازی راه

گفته اند که در بهشت، خواجه کائنات(ص) از کوشک خود بیرون می آید و گوئی کسی را می طلبد. خطاب می شود: ای رسول من! چه کسی را می طلبی! عرض می کند: اویس را. ندا می آید که: نگران مباش ، تو او را نخواهی دید، همانگونه که در دنیا او را ندیدی. عرض می کند: پروردگارا مگر او کجاست؟ فرمان می رسد: فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر- کنایه از اینکه در جوار من است. سؤال می کند: پروردگارا! آیا او مرا می بیند؟ پاسخ می رسد: کسی که ما را می بیند چه حاجت که تو را ببیند!

آن قبله تابعین آن قدوه ی اربعین آن آفتاب پنهان، آن هم نفس رحمن، آن سهیل یمنی، اویس قرنی- رحمت الله علیه. قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم : اویس القرنی خیرالتابعین باحسان- اویس قرنی در نیکوئی از بهترین تابعین است. کسی را که رحمه للعالمین ثنا گفته باشد، کجا زبان من از عهده ی وصف او برآید؟ گهگاه، خواجه انبیاء علیه الصلوٰه و السلام، روی به سوی یمن می کرد و می فرمود: انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یعنی بوی خدای را از جانب یمن همی شنوم. باز خواجه ی عالم رسول مکرم صلوات الله علیه می فرمود: فردای قیامت، حق جل و علا، هفتاد هزار فرشته به صورت اویس می آفریند تا اویس در میان آنان مبعوث و محشور شود و با آنان وارد بهشت گردد، تا هیچ یک از آفریدگان ندانند که اویس کدامیک از آنان است. همچنان که در دنیا بطور نهانی پروردگار خود را عبادت می کرد و خود را از خلق خدا دور می داشت و از چشم اغیار به دور بود، در آخرت نیز بایستی از چشم دیگران محفوظ بماند. که: اولیائی تحت قبائی، لا یعرفهم گیری بندگان خاص من زیر سرپوشی قرار دارند که جز خود من کسی آنان را نمی شناسد.

و نیز گفته اند که در بهشت، خواجه کائنات(ص) از کوشک خود بیرون می آید و گوئی کسی را می طلبد. خطاب می شود: ای رسول من! چه کسی را می طلبی! عرض می کند: اویس را. ندا می آید که: نگران مباش ، تو او را نخواهی دید، همانگونه که در دنیا او را ندیدی. عرض می کند: پروردگارا مگر او کجاست؟ فرمان می رسد: فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر- کنایه از اینکه در جوار من است. سؤال می کند: پروردگارا! آیا او مرا می بیند؟ پاسخ می رسد: کسی که ما را می بیند چه حاجت که تو را ببیند!

و باز آورده اند که خواجه ی انبیاء صلوات الصلوات والسلام- فرمود: درامت من مردی است که در روز محشر به عدد موی گوسفندان ربیع و مضر( دو قبیله از قایل عرب که بیش از دیگران، گوسفند و حشم داشته اند) شفاعت گنهکاران را خواهد کرد. صحابه عرض کردند: این شخص کیست؟ فرمود: عبد من عبیدالله بنده ای از بندگان خدا. گفتند: ما همه بنده ای از

بندگان خدای تعالی هستیم، نامش چیست؟ فرمود: نامش اویس است. گفتند او در کجا باشد؟ گفت: در قرن گفتند: او تو را دیده است؟ فرمود: به چشم سر و ظاهر نه. گفتند: جای شگفتی است که چنین عاشقی چگونه به دیدار شما نشناخته است؟ فرمود: به دو جهت: اول غلبه ی حال (یعنی حال بندگی، او را از همه کس بریده است) دیگر تعظیم شریعت من، که او مادری دارد نابینا و مؤمنه که از پای افتاده است. او در روز شتربانی می کند و مزد آن را خرج خود و مادرش می کند. خواجه کائنات- صلوات الله علیه - فرمود: "احب الاولیاء الی الله، الاتقیاء الاخفیاء" صدق رسول الله یعنی عاشق ترین مردم به خدا، پرهیزگاران ناشناخته و دور از چشم خلق هستند. گفتند: یا رسول الله! ما این مطلب را در خود نمی یابیم. حضرت فرمود: او شتربانی است در یمن، که او را (اویس) می گویند. قدم بر قدم او نهید.

باز خواجه کائنات- صلوات الله علیه - فرمود: "احب الاولیاء الی الله، الاتقیاء الاخفیاء" صدق رسول الله یعنی عاشق ترین مردم به خدا، پرهیزگاران ناشناخته و دور از چشم خلق هستند. گفتند: یا رسول الله! ما این مطلب را در خود نمی یابیم. حضرت فرمود: او شتربانی است در یمن، که او را (اویس) می گویند. قدم بر قدم او نهید.

آورده اند که چون پیامبر علیه الصلوات والسلام رحلت فرمود جماعتی از مسلمانان به همراه علی (ع) به کوفه رفتند و در کوفه از اهل قرن سراغ اویس گرفتند و راز او فاش گشت.

چون اهل قرن از کوفه بازگشتند، اویس را گرامی داشتند و به او احترامی تمام نهادند اویس دلیل آن را نمی دانست، به همین جهت از آن جا گریخت و روی به کوفه آورد.

بعد از آن دیگر اویس را کسی ندید مگر هرم بن حیان که نقل می کند: چون حدیث زهد او را شنیدم و دانستم که شفاعت او در درگاه حق پذیرفته است، آرزو داشتم او را بیابم.

به کوفه آمدم و او را جويا شدم. ناگاه بر کنار فرات او را یافتم که وضو می گرفت و جامه ی خود را می شست، با او صافی که از او شنیده بودم، او را شناختم. نزدش رفتم و سلام گفتم. او پاسخ داد و نگاهی به من کرد، خواستم دستش را بگیرم، نداد. گفتم: "رحمک الله یا اویس و غفرلک- پروردگار تو را بیامرزد و بر تو رحمت آورد، ای اویس، چگونه ای؟ و از ضعف حال او گریه بر من چیره شد. او نیز بگریست و گفت: حیاک الله یا هرم بن حیان- خدا تو را زندگی دراز دهد، تو چگونه ای و چه کسی تو را به سوی من رهنمون گشت؟ گفتم: نام من و پدر مرا تو چگونه دانستی؟ و مرا چطور شناختی؟ در حالی که هرگز مرا ندیده ای؟ گفت: "نبانی العلیم الخبیر- آن کس به من خبر داد که بر همه چیز دانا و از همه چیز باخبر است- روح من روح تو را شناخت که روح مؤمنان با یکدیگر آشنا هستید. گفتم: برای من روایتی از حضرت رسول (ص) نقل کن. گفت: من

هرگز او را ندیده ام، اما اخبار او را از دیگران شنیده ام و من نمی خواهم محدث باشم یا مفتی و یا مذکر(ناقل خبر و حدیث یا فتوی دهنده و یادآوری کننده باشم) که این شغل من نیست و من به کاردیگری اشتغال دارم. " گفتم: " آیه ای از قرآن کریم بخوان تا از زبان تو بشنوم. "

گفت: " اعوذ بالله من الشیطان الرجیم " و زار زار گریست. پس گفت: " چنین فرماید حق - تعالی: " و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا عین و ما خلقناهما الا بالحق و لكن اکثرهم لا یعلمون. جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا بشناسند و عبادت کنند و زمین و آسمان ها را بیهوده و عبث نیافریدم، آن ها را جز به حق پدید نیاوردم، اما بیشتر ناباوران این را نمی دانند.

پس گفت: " ای پس حیان چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ " گفتم: " اینکه با تو انس گیرم و با تو به سر برم " گفت: " هرگز نمی دانستم که کسی که خدای عزوجل را شناخته باشد. با غیر او با کسی انس بگیرد و با غیر او به سر برد. " هرم گفت: " اینک مرا وصیتی کن. " گفت: " ای هرم چون خوابیدی مرگ را زیر بالین خود احساس کن و چون از خواب بیدار شدی آن را مقابل چشم خود ببین در کوچکی و خردی گناه هیچگاه منگر، بلکه همیشه گناه را بزرگ بشمار تا در گناه عاصی نشوی و بدان که اگر گناه را کوچک شماری خدای عزوجل را کوچک شمرده ای. "

هرم گفت: " اکنون بفرما تا کجا زندگی کنم؟ " گفت: " برو به شام " گفتم: " آنجا وضع معیشت چگونه است؟ " گفت: اف بر این دل ها که شرک بر آن ها چیره شده است و پند در آن ها اثر نمی کند. " گفتم: " وصیتی دیگر بفرما. " گفت: " ای پسر حیان پدرت مرد، آدم، حوا، نوح، ابراهیم، موسی، داود و محمد علیهم السلام همه مردند. " گفتم: " رحمک الله. عمر نمرده است! گفت او مرده است من و تو هم از جمله مردگانیم " پس صلواتی فرستاد و دعائی خواند و گفت: وصیت من آن است که کتاب خدای عزوجل را سرلوحه ی خود قرار دهی و راه اهل صلاح را پیش گیری و یک آن از مرگ غافل نباشی و چون به وطن خود رسیدی، به قوم و خویشان نیز پند بدهی و از نصیحت و پند به خلق خدا غافل نشوی و از موافقت و همراهی با امت، یک قدم جدا نشوی که ممکن است بی دین بشوی و ندانسته در دوزخ افتی. پس چند دعای دیگر خواند و گفت: ای پسر حیان و دیگر مرا نخواهی دید، مرا دعا کن که من نیز تو را دعا خواهم کرد، تو از این سو برو و من از آن سو می روم، خواستم ساعتی به دنبالش بروم، نگذاشت. او گریست و من گریستم و به دنبال او آن قدر نگریستم تا از نظرم غایب شد و دیگر هرگز او را ندیدم.

و ربیع بن خثیم، - رحمت الله علیه - گفت: رفتم تا اویس را بیابم، در نماز بامداد بود. چون از نماز فارغ گشت، به تسبیح و تهلیل پرداخت صبر کردم تا ذکرش پایان یابد. او همچنان تا نماز بعد در ذکر و دعا بود. این ذکر و نماز سه شبانه روز ادامه داشت. در این مدت نه چیزی خورد و نه لحظه ای خوابید. شب چهارم خواب او را در ربود. مواظبش بودم، پس از اندک خوابی شنیدم که با خدای خود مناجات می کند و می گوید: بارخدایا، به تو پناه می برم از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار. با خود گفتم: من آنچه می خواستم دریابم دریافتم، بهتر آن که او را به همین حال واگذارم و خاطرش را آزاده نسازم و به سوی خانه ی خود بازگشتم.

و نیز گفته اند که: " در عمر خود هرگز شب نمی خوابید، یک شب می گفت: هذا لیلة السجود - امشب شب سجده است - و تمام شب را در سجده بود و شبی دیگر می گفت: هذا لیلة القیام - امشب شب قیام است و تمام شب را در قیام به سر می برد و شبی دیگر می گفت: " هذا لیلة الركوع - امشب شب رکوع است و تمام شب را در رکوع می گذراند. گفتند: ای اویس چگونه طاق می آوری شبی بدین درازی در یک حال به سربری؟ گفت: من هنوز یک بار سبحان ربی الاعلی نگفته ام که روز فرا می رسد و هنوز سه بار تسبیح که سنت و روش پیامبر است، نگفته ام که شب تمام می شود و این عمل را از آن جهت انجام می دهم که عبادتم شبیه عبادت آسمانیان باشد.

از وی پرسیدند:

خشوع در نماز چیست؟ گفت: آنکه اگر تیری به پهلوی تو زنند در نماز خبردار نشوی. پرسیدند: چگونه ای؟ گفت: چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که تا شب زنده است یا نه؟ پرسیدند: کار تو چگونه است؟ گفت: آه از بی زادی و درازی راه و نیز گفته است: اگر به اندازه ی عبادت اهل آسمان و زمین عبادت کنی، اگر خدای را باور نداشته باشی، از تو نمی پذیرند. گفتند: چگونه باورش داشته باشیم؟ گفت: ایمن باشی بدانچه تو را پذیرفته است و فارغ بینی خود را در پرستش و به چیز دیگر مشغول نشوی و نیز گفته است: هر که سه چیز دوست دارد، دوزخ بدو از رگ گردنش نزدیک تر است.

یکی طعالم لذیذ خوردن، دوم لباس زیبا پوشیدن، سوم با توانگران نشست و برخاست کردن.

آورده اند که به اویس خبر دادند که مردی سی سال است که کفن بر گردن خود افکنده و در گوری فرو می رود و گهگاه نیز بیرون می آید و در کنار گور می نشیند و می گرید، نه شب آرام دارد، نه روز قرار، اویس نزد او رفت، شخصی را دید زر روی و نحیف که چشمانش در گودی فرو رفته، با حالتی بس زار و نزار، اویس گفت: ای مرد سی سال است که گور و کفن بت تو شده اند. آن مرد تکانی خورد، به خود آمد و چون به گفته ی اویس، خود را در دست گور و کفن اسیر دید، نعره ای زد و جان

خود را تسلیم کرد و در همان گور و با همان کفن دفنش کردند. اینک اگر گور و کفن، حجاب شود بین مخلوق و پروردگار پس درباره ی حجاب هائی که همه ی ما را در بر گرفته است چه باید گفت؟!

آورده اند که سه شبانه روز بر او می گذشت که چیزی نخورده بود، روز چهارم در راه یک دینار دید که افتاده است، برداشت. گفت شاید از دست کسی افتاده باشد. راه بیابان در پیش گرفت تا علفی بیابد و سد جوع کند، گوسفندی را دید که قرص نانی گرم در دهان دارد. گوسفند نان را در پیش او نهاد. گفت: شاید از کسی ربوده باشد روی از آن بگردانید، گوسفند به سخن آمد و گفت: من بنده ی آن کسی هستم که تو نیز بنده ی اوئی، بگیر روزی خدا را از دست بنده ی خدا. گفت: دست دراز کردم تا نان را بگیرم نان در دست من ماند و گوسفند ناپدید گشت!

اوصاف او بسیار است و فضایل او بی شمار، بطوری که شیخ ابوالقاسم گرکانی - رحمت الله علیه - در ابتدای کارش فقط ذکر اویس، اویس بر زبان بود که اینان قدر ایشان را بهتر می دانستند و این سخن از ویس است که: من عرف الله، لا یخفی علیه شیئی - هر کس خدای عزوجل را بشناسد، هیچ چیز بر او مخفی و پوشیده نمی ماند - یعنی خدای را به وجود خود خدای می توان شناخت که عرفت ربی بر بی هر کس خدای را به وجود خود خدای بشناسد، همه چیز را خواهد دانست. علیک بقلبک بر تو باد، دل تو - یعنی همواره به هوش باشی که دل تو جای اغیار نگردد و غیر از خدای تعالی را در آن راه نباشد.

و نیز از سخنان اویس است: السلامه فی الوحده - سلامت در تنهائی زیستن است و تنها آن بود که فرد بود در وحدت، و وحدت آن بود که خیال غیر در ذهن وی نگنجد، تا جان به سلامت برد و اگر تنهائی بدین صورت نباشد بیشتر مورد حمله ی شیطان قرار خواهد گرفت و این حدیثی است که: "الشیطان مع الواحد و هو عن الاثنین ابعده" و نیز گفته است: علیک بقلبک بر تو باد، دل تو - یعنی همواره به هوش باشی که دل تو جای اغیار نگردد و غیر از خدای تعالی را در آن راه نباشد. آورده اند که همسایگان درباره ی او گفته بودند که: ما او را از زمره ی دیوانگان می شمردیم تا آنکه از او خواستیم موافقت کند، تا برایش سرپناه و خانه ای بسازیم و ساختیم مدت ها بر او می گذشت که دیناری بدست نمی آورد تا با آن روزه ی خود را بگشاید. زندگی او از فروش خرما بود که چند دانه ای می چید و می فروخت که آن را هم خدا صدقه می داد. جامه ی خود را از میان کهنه هائی که در بیابان ریخته بودند انتخاب می کرد که پس از شستن و پاک کردن بر تن می کرد و پارگی آن را می دوخت و پس از پاره شدن باز هم می دوخت. در وقت نماز بامداد از خانه بیرون می آمد و بعد از نماز

شامگاه باز می آمد و به هر محله که وارد می شد کودکان او را سنگ باران می کردند و او می گفت: بچه ها! ساق های من باریک است، سنگ کوچکتر بیندازید، تا پای من خون آلود نشود که از نماز بیفتم، که مرا غم نماز است نه غم پای. و در آخر عمر چنین گفته اند که نزد امیرالمؤمنین علی(ع) آمد و در رکاب آن حضرت در جنگ صفین پیکار کرد تا آنکه شهید شد- عاش حمیداً و مات سعیداً- نیکو زندگی کرد و سعادت مند مرد.

اینک قومی باشند که آنان را " اویسیان " می گویند که آنان به پیرو مراد نیاز ندارند و بدون واسطه در دامن نبوت پرورش می یابند، بدون واسطه، همچنان که اویس بود. زیرا او گرچه خاتم انبیاء علیه الصلوٰة والسلام را ندیده بود، اما در دامن وی پرورش یافته بود و رسید به جائی که هم نفس رحمن شد و این مقام بزرگ و عالی را عبث به کسی نمی دهند و کسی را بیهوده در این مقام جای نخواهند داد. " ذالک فضل الله یوتیه من یشاء " این مقام از فضل خداست که هر که را شایسته بدانند می دهند.

تلخیص از کتاب مستطاب تذکره الاولیای عطار